روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۳۹ ■ شماره ۱۱۵ دوره جدید ■ سه‌شنبه ۲۶ مرداد ۱۳۸۹ ■ ۶ رمضان ۱۴۳۱ ■ ۱۷ آگوست ۲۰۱۰

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ - **نمابر:** ۸۸۶۷۷۴۶۹

توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا - **تلفن:** ۸۸۸۲۲۳۹۰

امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ **تلفن ۷** - ۶۶۸۲۲۳۴۶

فیلم «ارنست همینگوی» کلید می‌خورد

محل فیلمبرداری فیلم «ارنست همینگوی و گلهورن» با کارگردانی «فیلیپ کافمن» و بازی «کلایو اوون» در نقش «ارنست همینگوی» در شهر سانفرانسیسکو انتخاب شد. به گزارش سانفرانسیسکو کرونیکل، اگرچه محل انتخاب‌شده برای فیلمبرداری به عنوان خانه «همینگوی» چندان به محل زندگی این نویسنده امریکایی در هاوانا شبیه نیست، اما دست‌اندرکاران تهیه فیلم تصمیم گرفتند این محل را به عنوان محل زندگی «همینگوی» مقابل دوربین ببرند. قرار است «کلایو اوون» در نقش «ارنست همینگوی» و «نیکول کیدمن» در نقش همسر این نویسنده مقابل دوربین ظاهر شوند. این دو شخصیت قریب به پنج سال در کنار هم زندگی کردند.

تهران : اذان ظهر ۱۳:۰۸ اذان مغرب ۲۰:۱۱ اذان صبح فردا ۴:۵۴ طلوع آفتاب ۶:۲۵

آخر

دایره مینا

این نقد فیلم نیست
این‌طوری هم می‌شود؟

روبرت صافاریان

این یادداشت نقد فیلم پسر آدم، دختر حوا نیست، بلکه پرسش مشخصی است درباره فصل تظاهرات خیابانی فیلم. بر کسی پوشیده نیست که دادن مجوز برای تظاهرات خیابانی و گردهمایی یکی از مسائل حساس عرصه سیاست در بیش از یک سال گذشته بوده است. وقتی در فیلم یکی از خانم‌ها صحبت از این می‌کند که نباید قدرت مطبوعات را دست‌کم گرفت بلکه باید جریان‌سازی کرد به نفع تصویب حضانت خانم‌ها بر فرزند ذکور در مجمع تشخیص مصلحت نظام، و بعد بلافاصله شاهد تظاهرات خیابانی طرفداران و مخالفان تصویب می‌شویم، پچپچه‌ای در میان تماشاگران دور و بر می‌افتد. به گمان من ناهمخوانی این صحنه‌ها با آنچه در زندگی اجتماعی اطراف خود می‌بینند، آنقدر آشکار است که نیازی به توضیح ندارد. منتها بحث این است که آیا فیلم کمدی که همیشه با اغراق همراه است و الزامی ندارد کپی مو به موی واقعیت اجتماعی و سیاسی باشد، مجاز است تصویری خلاف واقع از زندگی اجتماعی پیرامون‌مان ارائه کند؟ آیا این را باید به حساب فانتزی فیلم بگذاریم، خیلی جدی نگیریم و به خودمان بگوییم شوخی بامزه‌ای است برای چند دقیقه‌ای خوش گذراندن؟ آیا فضای شاد و امن این تظاهرات‌ها (با هر نگاه و از هر موضعی که به رویدادها بنگریم)، با استناد به قواعد ژانر قابل توجیه است؟ شاید برخی از دوستان منتقد بگویند قواعد ژانر به فیلمساز اجازه می‌دهد در واقعیت‌ها اغراق کند و تماشاگر بعد از مدتی با درک قواعد دنیای روی پرده شروع به پذیرش رویدادهایی می‌کند که با واقعیت چندان خوانایی ندارند. مثلاً در همین فیلم مورد بحث ما، زن جوانی نردبان می‌گذارد و از بالکن طبقه بالای ساختمانی به بالکن دیگر می‌رود. خب، این رفتار چندان طبیعی نیست و تنها در چارچوب قواعد دنیایی که روی پرده ساخته شده، باورپذیر می‌شود. یا همین زن نمی‌تواند به همان راحتی‌ای که مهناز افشار در فیلم وسیله شنود می‌سازد، این کار را بکند. اینها از آن نوع اغراق‌هایی هستند که در چارچوب قواعد فیلم کمدی پذیرفتنی‌اند. حتی حضور غیرجدی و شیرین نیروهای انتظامی نیز هرچند با واقعیت خوانایی ندارد باز پذیرفتنی است، اگرچه در اینجا فارغ از بار ایدئولوژیک نیست و در راستای تلطیف حضور اضطراب‌زای ماموران نظم در زندگی روزمره عمل می‌کند. اما راه انداختن تظاهرات خیابانی و سهولت و امنیت و شادابی این کار، آنچنان تضاد آشکاری با واقعیت دارد که حتی در چارچوب فیلم کمدی هم توی ذوق می‌زند. زمینه بسیار واقعی و دقیق فیلم، حضور برج میلاد و خیابان‌های بسیار واقعی و ارگان‌های سیاسی بسیار واقعی و ماشین‌های پلیس بسیار آشنا و... همه و همه مانع از این هستند که ما خود را در دنیای فانتزی فارغ از دنیای خودمان بدانیم و بی‌خیال شباهت یا عدم شباهت این صحنه‌ها به واقعیت شویم. در کمدی اغراق هست، اما این اغراق دارای سمت و سو است. همه به یاد داریم رفتار ولگرد کوچولوی چاپلین را که بدون اینکه خلافی کرده باشد هر بار با دیدن پاسبان به سرعت راهش را کج می‌کند یا پا به فرار می‌گذارد. مسلماً این رفتار در مقایسه با رفتار یک ولگرد واقعی اغراق‌آمیز است اما این اغراق واقعیت تلخی را به نحو برجسته‌ای نشان می‌دهد و اشاره به ترس و بی‌اعتمادی ریشه‌داری دارد که در وجود آدم عادی جامعه از نماینده قانون جا خوش کرده است. رفتار اغراق‌آمیز ولگرد کوچولو بازتاب واقعیت است؛ هم بیننده را می‌خنداند و هم متاثر می‌سازد؛ تظاهرات‌های خیابانی دختران حوا و پسران آدم. در مورد اپیزود مهرجویی در فیلم طهران، تهران هم، برخی از دوستان تصویر خوشباشانه و آشکارا نادرست آن از زندگی اقشار اجتماعی و مناسبات آنها را و چشم فروبستن فیلم بر مسائل این زندگی را حمل بر این کردند که مهرجویی از دنیایی صحبت می‌کند که باید باشد، نه دنیایی که هست؛ منطقی که به هر رو برای من پذیرفتنی نیست. آیا در مورد این فیلم هم می‌توان گفت که سازندگان فیلم با نمایش تظاهرات خیابانی شاد فیلم می‌خواهند بگویند این طوری هم می‌شود؟ به نظر من بافت فیلم اجازه چنین برداشتی را به ما نمی‌دهد. تفسیری دلبخواهی است، اما تفسیر بدی نیست؛ از حسن نیت.

گزارش آخر: دولتمردان چه کتابی می‌خوانند
تعظیم سیاستمداران بر فرهنگ

امیلی امرایی: تنها تعطیلات ستاره‌های سینما و موسیقی برای رسانه‌ها و مردم جذاب نیست، سیاستمداران هم می‌توانند در تعطیلات تابستان سوژه دوربین‌های خبری شوند. مطالعه در تعطیلات یکی از سوژه‌های اصلی است. کاخ سفید طبق یک سنت قدیمی هر سال تابستان نام کتاب‌هایی را که رئیس‌جمهور برای مطالعه انتخاب کرده، معرفی می‌کند و در باقی کشورها هم روسای جمهور بعد از تعطیلات درباره کتاب‌هایی که خوانده‌اند این‌سو و آن سو اظهارنظر می‌کنند. اما در این میان انتخاب برخی از دولتمردان عجیب‌تر از بقیه است.

اوبامای کتابخوان

باراک اوباما به نظر می‌رسد بالاترین سرانه مطالعه را بین دولتمردان جهان دارد. سال گذشته در تعطیلات تابستانی‌اش دو هزار و ۳۰۰ صفحه کتاب خوانده بود. امسال هم اوباما و خانواده‌اش با سبدی پر از کتاب راهی تعطیلات شده‌اند. او امسال با سه رمان و دو کتاب در عرصه فلسفه سیاسی رفته است. آخرین کتاب از «توماس فریدمن» ستون‌نویس روزنامه نیویورک‌تایمز است. جان آدامز فیلسوف برجسته امریکایی هم یکی از چهره‌هایی است که اوباما در تعطیلات تابستانی‌اش مطالعه درباره زندگی و افکار او را در برنامه‌اش گنجانده است. «زندگی و زمانه جان آدامز» نوشته «دیوید مک‌کالاگ» با انتخاب رئیس‌جمهور برای مطالعه تابستانی به جدول پرفروش‌ترین‌ها راه یافته است. سال گذشته هم همین که اوباما کتاب «کنت هاروف» را در دست گرفت به شدت رمان کوچک و مهجور این نویسنده مورد توجه قرار گرفت. اوباما سال گذشته در تعطیلات تابستانی‌اش سراغ رمان «ژوزف اونیل» هم رفته بود و بعد از تعطیلات نیز از رمان‌های او در گفت‌وگو با «نیویورک‌تایمز» تمجید کرده بود. او امسال سراغ یک نویسنده غیرامریکایی رفته است. رمان «خاطرات سال بد» از جی‌ام کوئتزی نویسنده سفیدپوست اهل آفریقای جنوبی امسال در لیست مطالعه رئیس‌جمهور امریکا آمده است. اما نکته جالب اینجاست که اوباما برخلاف جرج بوش می‌تواند بعد از خواندن این کتاب‌ها درباره‌شان حرف بزند و در گفت‌وگوهایش به آنها اشاره می‌کند. اما جرج بوش سال ۲۰۰۶ وقتی خبر داد مشغول خواندن رمان «بیگانه» آلبر کاموست، تبدیل به سوژه طنز مطبوعات امریکایی شد چون حتی نمی‌دانست این کتاب را به چه دلیل انتخاب کرده است.

هری‌پاترخوانی نخست‌وزیر سابق

با این حال سنت مطالعه در تعطیلات تنها به روسای جمهور امریکا خلاصه نمی‌شود و رقیب اصلی اوباما در مطالعه گوردون براون بود که با کناره‌گیری گوردون براون، همچنان اوباما یکه‌تاز مطالعه باقی مانده است. گوردون براون سال گذشته در تعطیلات تابستانی‌اش خواندن «هری پاتر و محفل ققنوس» را شروع کرده و بعدها توصیه کرده بود سیستم آموزش و پرورش بریتانیا شرایطی را فراهم کند تا همه دانش‌آموزان مجموعه هری پاتر را مطالعه کنند. گوردون براون حالا بعد از کناره‌گیری از سمت نخست‌وزیری وقت بیشتری برای مطالعه دارد. او گفته بود قصد دارد در اولین فرصت به‌دست‌آمده خواندن افسانه‌های هزار و یک شب را در برنامه‌اش قرار دهد، چرا که این کتاب نقطه اشتراک بسیاری از فرهنگ‌های جهان است. البته «دیوید کامرون» جانشین گوردون براون هنوز هیچ کتابی جلوی دوربین‌های خبری در دست نگرفته است.

گاف‌های سارکوزی

«نیکلا سارکوزی» هم از قافله برنامه‌های تعطیلات روسای جمهور عقب نمانده است، هر چند هر سال با ماجراها و حاشیه‌هایی که او و همسرش در تعطیلات پشت سر می‌گذارند سفرهای آنها شبیه به ستاره‌های سینما و سلبریتی‌ها پر از حاشیه می‌شود، اما سارکوزی هم سعی می‌کند در کنار ورزش تنیس ژست کتابخوانی‌اش را نیز حفظ کند. با این حال او هر بار که تصمیم می‌گیرد در حیطه ادبیات اظهارنظر کند، جامعه ادبی فرانسه مجبور می‌شود به حرف‌های او اعتراض کند. چندی پیش وقتی از سارکوزی پرسیده بودند نظرش درباره کتاب «پرنسی از سلوز» چیست، سارکوزی خیلی صریح گفته بود از این قصه کسل‌کننده قرن هفدهمی متنفر است. این در حالی است که مادام دولافایت نویسنده این کتاب در میان منتقدان و تاریخ‌نگاران فرانسوی از ارزش والایی برخوردار است. با این حال اظهارنظر سارکوزی باعث شد این کتاب یک‌شبه با فروشی چندین برابری به صدر پرفروش‌ترین کتاب‌های داستانی فرانسه برسد. واکنش‌های تند استادان دانشگاه سوربن و منتقدان ادبی فرانسه به اندازه‌ای بود که سارکوزی در یک برنامه تلویزیونی دیگر مجبور شد از ادبیات کلاسیک تمجید کند و از رمان «مادام بواری» به عنوان یکی از علایق قدیمی‌اش اسم ببرد.

پوتین و ادبیات کلاسیک

«ولادیمیر پوتین» همچنان برای مردم جهان به نسبت مدودف چهره جذاب‌تری است. پوتین با آن بدن ورزیده و ورزشکاری‌اش نه‌تنها دوستان صمیمی زیادی در میان ورزشکاران روسیه دارد، بلکه با چهره‌های فرهنگی‌ای همچون نیکیتا میخائیلکوف کارگردان صاحب‌نام روسیه هم دوستی عمیقی دارد. با این حال او در زمینه ادبیات چندان صاحب‌نظر نیست. او چندی پیش در یک گفت‌وگوی تلویزیونی با شبکه تلویزیونی فرهنگ روسیه گفته بود هیچ روسی‌ای نباید از مطالعه افسانه‌های قهرمانی و رمان‌های کلاسیک روسی غافل شود. با این حال تحلیلگران روسی معتقد بودند او هنوز هیچ کدام از رمان‌هایی را که از آنها به عنوان شاهکارهای ادبیات کلاسیک نام برده، نخوانده است. پوتین در این گفت‌وگو گفت کتاب محبوب بالینی من «جنگ و صلح» لئو تولستوی است.

ضدپیشنهاد: افراط نکنیم
تربیت گوش

ارسلان کامکار

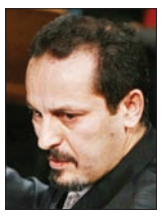

هیچ‌کس را از شنیدن یک نوع موسیقی منع نمی‌کنم. هرکس می‌تواند بر حسب سلیقه، موقعیت و احوالات خودش یک نوع موسیقی را انتخاب و گوش کند. هر موسیقی جایی دارد و هر مراسمی موسیقی خاص خود را طلب می‌کند. مثلاً در مراسم عروسی یا تولد که «بتهوون» گوش نمی‌کنند. اما در میان همه اینها که گفتم نکته‌ای نهفته است و آن اینکه ما خودمان را عادت نداده‌ایم به طور تخصصی موسیقی گوش بدهیم. یعنی روزی چند ساعت در خلوت و بدون هیچ صدایی به موسیقی کلاسیک یا موسیقی‌های دیگر گوش دهیم. بدبختانه اکثر جوانان ما یعنی چیزی حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد جوانان ما به یک نوع موسیقی می‌چسبند و اصلاً به انواع دیگر اهمیت نمی‌دهند. در مراسم مختلف آن موسیقی را می‌شنوند. داخل ماشین که می‌نشینند همان موسیقی از ضبط ماشین پخش می‌شود. حتی اگر کنسرت بروند سراغ کنسرت همان نوع موسیقی می‌روند. آنها افراط می‌کنند و این بسیار بد است. من همیشه می‌گویم مردم عادی در برابر موسیقی مثل بچه‌ها می‌مانند که باید تربیت شوند. برای مثال اگر به بچه‌ها کاری نداشته باشیم آنها هیچ وقت دوست ندارند غذا بخورند و فقط سراغ چیپس و پفک و... می‌روند. اما پدر و مادر با تعصب مواظب بچه‌ها هستند. او را وادار می‌کنند غذای اصلی را بخورد و در کنارش تنقلات بخورد. در مورد موسیقی هم همین‌طور است. مردم ابتدا باید موسیقی درست را بشنوند. در کنارش شنیدن سایر موسیقی‌ها (کوچه‌بازاری، جاز، پاپ، راک و...) اشکالی ایجاد نمی‌کند. اما متاسفانه اهمیت موسیقی در کشور ما درک نشده است. آنها متوجه نشده‌اند که موسیقی فکر و روح را متعالی می‌کند. ما باید بتوانیم با تبلیغات وسیع، سطح سلیقه موسیقایی مردم را بالا ببریم و آنها را هدایت کنیم. این تبلیغات باید به شکل گسترده و از سوی مسوولان صورت گیرد. همان‌طور که گفتم من هیچ نوع موسیقی را منع نمی‌کنم اما افراط در شنیدن یک نوع موسیقی را منع می‌کنم. من معتقدم در همه سبک‌های موسیقی خوب و بد وجود دارد. مثلاً گاهی می‌شنوم که می‌گویند موسیقی پاپ بد است یا موسیقی کلاسیک خوب است و موسیقی سنتی عالی است. اصلاً چنین چیزی نیست. بعضی مواقع اجرای خوب یک موسیقی پاپ روح آدمی را تازه می‌کند یا ممکن است موسیقی کلاسیک را با اجرایی بسیار بد بشنویم. حتی معتقدم بعضی از موسیقی‌های سنتی کاملاً آزاردهنده و کسل‌کننده هستند. ما باید گوش خود را چنان تربیت کنیم که بتوانیم موسیقی خوب یا بد را در هر سبک و با هر شمایلی از هم تشخیص دهیم و این میسر نمی‌شود جز با گوش دادن تخصصی موسیقی. باید عادت کنیم هر روز در خانه چند ساعتی را با موسیقی بگذرانیم، بدون هیچ سر و صدایی... و افراط نکنیم. هر جایی موسیقی خاص خود را دارد.

تا کودتای ۲۸ مرداد: دکتر مصدق از ۱۳۳۲ تا امروز
چند تصویر شفاف از کودتا در تهران

علی میرزایی

تصویری کامل و شفاف از مرداد ۱۳۳۲ در خاطرم مانده است: چهارساله بودم و مادر، در گرمای مردادماه تهران، پیاده مرا با خود به این طرف و آن طرف می‌کشید. به دنبال پدر می‌گشت. رسیدیم به در آهنی بزرگی که احتمالاً در ساختمان شهربانی بود یا فرمانداری نظامی تهران. ماموری کاسه‌ای در دست داشت که به نظرم رسید سمنو در آن است. گرسنه و تشنه بودم و دلم هوای سمنو خوردن کرد. مامور چند برگی هم کاغذ در دست داشت. آمد جلوی در، و آن ماده‌ای را که فکر می‌کردم سمنو است، و بعدها فهمیدم سریش است، به دیوار مالید و عکسی را روی آن چسباند؛ عکس شاه بود. و تصویر دیگر: غروب سیزده‌بدر سال ۱۳۳۳ است. با مادر کنار خیابان ایستاده‌ایم. من پنج‌ساله‌ام. مردمی که روی چند گاری سوار هستند و سیزده را در کشتزارهای پیرامون به در کرده‌اند و به شهر برگشته‌اند، زیر باران کم‌زوری که می‌بارد، پتوها را به سر کشیده‌اند و فریاد می‌زنند: مصدق موش گرفته، عباشو به دوش گرفته؛ مصدق فراری شده، سوار گاری شده. من، کودکی از همه‌جا بی‌خبر، هم‌صدایی می‌کنم. مادر، با تحکمی که در این موارد در کلام‌شان بود، بر سرم فریاد می‌کشند: علی خفه‌شو! و مصدق را در سال‌های بعد در چراغانی‌هایی به خاطر می‌آورم که حسن کی‌نژاد به مناسبت «قیام ملی ۲۸ مرداد» در محله ما می‌کرد و پخش کردن شیرینی و شربت. دیپلم گرفتم، و به دانشگاه رفتم (دانشکده حقوق، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵). در چهاردهمین روز اسفندماه همان سال دکتر مصدق درگذشت. او بیمار بود و سال‌ها بعد فهمیدم فرزندانش که از درمان او در ایران ناامید شده بودند، با تلاشی جانکاه سرانجام موافقت شاه و دولت را گرفتند تا پدر را برای نجات از بیماری مرگباری که به آن دچار بود به خارج از ایران ببرند، که مصدق رضایت نداد و چیزی به این مضمون گفت: پزشکان ایرانی، فرزندان عزیز من، چه از همتایان خارجی کم دارند؟ در ایران ماند، در ایران مرد. من دانشجوی سال اول بودم. یکی از استادان ما آقای دکتر محمدحسین علی‌آبادی بود که می‌دانستم معاون دکتر مصدق بوده است. دکتر کریم سنجابی هم که در دولت مصدق وزیر شده بود از استادان ما بود. حقوق اداری درس می‌داد. دکتر علی‌آبادی، که شاعر توانایی هم بود، به ما حقوق اساسی و تاریخ حقوق ایران را درس می‌داد. چند روزی پس از درگذشت دکتر مصدق، به کلاس آمد. کراوات سیاهی زده بود. کلاس ۲۰۰ نفری غرق در سکوت بود. دکتر علی‌آبادی نگاهی به دانشجویان انداخت و با مطلع غزلی از حافظ آغاز کرد: «تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود/ سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود»، که دانشجوی بی‌مزه‌ای (شاید ساواکی) از ته کلاس فریاد برآورد: «به‌به!» و استاد، گویی از خواب بیدار شده باشند، گفتند: «بله،بله، این دوست دانشجو مرا از عالمی دیگر که در آن بودم، بیرون آورد.» و درس را آغاز کردند. و آمدیم تا زمستان ۱۳۴۶ که دانشگاه‌های سراسر ایران منفجر شده بود؛ اعتصاب سراسری برای مرگ جهان پهلوان غلامرضا تختی، مطالبات صنفی، و نزدیک شدن به چهاردهم اسفندماه که سالروز مرگ دکتر مصدق بود. شب‌هنگام دوازدهم اسفند گروهی از دانشجویان را در تهران، اصفهان، مشهد و چند شهر دیگر دستگیر کردند. دانشجویان تهرانی را به زندان قزل‌قلعه و به پادگان عشرت‌آباد بردند. مراسم سالروز مرگ دکتر مصدق را دانشجویان زندانی و دیگر زندانیان (از همه گروه‌ها) در شب چهاردهم اسفند، در قزل‌قلعه برگزار کردند. و از آن پس بود که من به سوی خواندن تاریخ معاصر، به ویژه سال‌های ۱۳۳۲- ۱۳۲۰ و نهضت ملی ایران و رهبری دکتر مصدق کشیده شدم. آشنایی با دکتر فخرالدین عظیمی و خواندن آثار ایشان، و سپس خواندن آثار ارزشمند دکتر محمدعلی موحد، به ویژه کتاب «خواب آشفته نفت» (نشر کارنامه) درهای دنیای دیگری را در این حوزه به روی من گشود. بعد هم سیل کتاب‌های خاطرات و اسناد که پس از انقلاب به بازار نشر آمد. تصویری دیگر: بعدازظهر روز ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷ بود که باخبر شدیم شاه از ایران رفته است. به عبارت درست‌تر، گریخته است. با اسدالله خامسی، دوست و همکارم در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، حرکت کردیم به طرف مرکز شهر. در همان لحظه به یاد سخنانی افتادم که دکتر مصدق در جلسات دادگاه نظامی خطاب به رئیس دادگاه و به قضات نظامی و در واقع خطاب به محمدرضا پهلوی گفته بود، به این مضمون: من که نمی‌خواستم پادشاه بشوم؛ ولی می‌خواستم اعلیحضرت طوری سلطنت کنند که اگر روزی قدرت‌های بزرگ جهانی خواستند ایشان را، مانند پدرشان، از این مملکت بیرون کنند، مردم مانع شوند و اجازه ندهند، نه اینکه، مانند روزی که پدرشان از ایران می‌رفتند، مردم به خیابان‌ها بریزند و شادی کنند. و عجب هشداری دکتر مصدق داده بود! گویی در سال ۱۳۳۳، روز ۲۶ دی ۱۳۵۷ را برای شاهی که ادعای جانشینی دوهزار و پانصد و چند سال شاهنشاهی داشت، پیش‌بینی کرده بود. شاه و شاهنشاهی مقبولیت و مشروعیت خود را، از نظر ملت ایران، از دست داده بودند.

مشق روز: آیا تئاتر ایران صاحب شاهراه‌های جدید خواهد شد
در دایره عادت

مهدی میرمحمدی

در این دهه اخیر در میان جریان‌های مختلف تئاتر ایرانی، دو جریان تئاتر «واقع‌گرا» و تئاتر «تجربی» حضور پررنگ‌تری داشته‌اند. تحولات فرهنگی سال ۷۶ فضای پرتحرکی را برای تئاتر رقم زد و از همان سال‌ها این دو جریان به شاهراه‌های اصلی تئاتر ایران تبدیل شده‌اند. هر دو این جریان‌ها از سابقه و زمینه تاریخی برخوردارند. تئاتر رئالیستی در ایران شاید سابقه‌ای داشته باشد به قدمت تئاتر معاصر ایران. تئاتر تجربی هم با شکل‌گیری «کارگاه نمایش» در سال ۴۸ صاحب یک پایگاه می‌شود. در نظر داشته باشید حضور مهم‌ترین چهره‌های تئاتر تجربی را در همان سال‌ها در ایران. وقتی زمینه برای حرکت و پویایی تئاتر فراهم می‌شود این دو جریان با توجه به پشتوانه‌هایی که داشتند بار دیگر به دو شاهراه اصلی تئاتر ایران تبدیل شدند. از حرکت دوباره تئاتر واقع‌گرا می‌توان به عنوان یک واکنش سیاسی خاموش یاد کرد. چند سالی قبل‌تر از سال ۷۶ نوعی از تئاتر که در میان خود تئاتری‌ها با عنوان تئاتر «فرم و دف» از آن یاد می‌شد به تئاتری فراگیر تبدیل شده بود. تئاتر واقع‌گرا در مقابل این تئاتر منقبض در حکم رهایی زبان بود؛ تئاتری که دغدغه امروز را داشت. واقع‌گرایی نوعی واکنش در برابر تصورگرایی رایج در تئاتر دهه ۶۰ محسوب می‌شد. تئاتر تجربی هم با داشتن پشتوانه‌های تاریخی خود بار دیگر حرکت خود را آغاز کرد، تا جایی که تالاری با عنوان «کارگاه نمایش» در مجموعه تئاتر شهر افتتاح شد. گرایش به این گونه تئاتر به وضوح در جشنواره‌های دانشگاهی قابل پیگیری بود. اگر در پیش از انقلاب شاهد تقابل تئاتر آوانگارد به نمایندگی کارگاه نمایش و جریان بازگشت به خویشتن به سردمداری «گروه هنر ملی» بودیم بعد از سال ۷۶ دو نوع تئاتر واقع‌گرا و تجربی هستند که به جریان‌های اصلی تئاتر ایران بدل می‌شوند. عمده تجربه‌هایی که با ایده بازگشت به خویشتن در این سال‌های اخیر صورت گرفت به نوعی در سایه تجربه‌های اولیه و آثار هنرمندان پیشکسوت قرار گرفتند اما تئاتر واقع‌گرا دست به تجربیات تازه‌تری نسبت به تجربه‌های قبلی زد. رفتن سراغ رئالیسم تکه‌تکه‌شده، رئالیسم تشدیدشده، رئالیسم سیاه و... باعث شد که تجربیات واقع‌گرایان تازه به صحنه‌آمده در شکل، متفاوت با نویسندگان نسل‌های پیشتر باشد. اگر دو جریان اصلی تئاتر در قبل از انقلاب به نوعی در تقابل با هم قرار می‌گیرند دو جریان اصلی تئاتر بعد از سال ۷۶ کمتر در وضعیت تقابل می‌ایستند و هر کدام راه خود را پیش می‌روند. حالا ۱۲ سال از آن زمان گذشته است. این دو جریان اصلی تئاتر این روزها به شدت درگیر عادت‌های رفتاری خود هستند. حالا دیگر تماشاگر در مواجهه با این دو محیط فرهنگی از قبل می‌داند با چه نگاهی روبه‌رو خواهد شد. در تئاتر تجربی حتی گاهی میزانسن‌ها هم قابل حدس است که به احتمال صحنه گرد خواهد بود یا به احتمال از میز و صندلی و صحنه خالی استفاده خواهد شد. از سوی دیگر «هنرهای جدید» (هنر اجرا و چیدمان‌ها) رقیب بسیار جدی برای تئاتر تجربی محسوب می‌شوند. در سوی دیگر تئاتر واقع‌گرا سر از گزارش‌نویسی در آورده است و خود را متعهد به نوشتن تاریخ غیررسمی کرده، به آیینه بودن قناعت کرده است. آنچه را که مخاطب منطقاً باید در رسانه‌های دیگر بجوید حالا تئاتر پیش روی او می‌گذارد، پس نباید چندان به واکنش‌های مخاطب دل بست. تئاتر رئالیستی در این روزها چیزی فراتر از خود مخاطب در مقابل او قرار نمی‌دهد. برای برون رفتن از این بن‌بست عادت‌ها شاید اهالی تئاتر باید به گسترش امکانات رسانه تئاتر فکر کنند. ایده‌هایی مثل رجوع به توانایی‌های آموزشی تئاتر، خارج شدن از صحنه‌ها و رفتن به سوی تئاتر محیطی، تئاتر کودک، زمینه‌سازی برای شکل‌گیری تئاتر تجاری خوش‌ساخت و... اتفاقاتی که همین امروز هم می‌توانیم جرقه‌هایی از آن را ببینیم. تجربه‌هایی همچون جشنواره مونولوگ گروه لیو یا اجرای محیطی حمید پورآذری در پارکینگ دانشگاه امیرکبیر که تا لحظه نوشتن این یادداشت معلوم نیست چرا اجرای آن چند روز است که متوقف شده.

آخرین پیشنهاد: این دو کتاب را بخوانید
برای آنها که غریبه نیستند

احمد طالبی‌نژاد

اشکال بزرگ من این است که هر کتاب خوبی که می‌خوانم، هر فیلم خوبی که می‌بینم و هر خاطراتی که می‌شنوم، احساس می‌کنم کتاب، فیلم یا خاطرات خود من است. این حس به طور کلی در مورد آثار هوشنگ مرادی‌کرمانی خیلی جدی می‌شود. هنگام خواندن زندگینامه خودنوشت او با عنوان «شما که غریبه نیستید» آنقدر گریه کردم که حد ندارد، چون احساس می‌کردم او زرنگی کرده و خاطرات من را به اسم خودش چاپ کرده. به هر حال این روزهایی که گذشت، دو کتاب از مرادی‌کرمانی خواندم. قصه «نازبالش» واپسین اثر قلمی او که به گمان در ادبیات معاصر ایران یک اتفاق است. داستانی از جنس قصه، یعنی روایتی که زمان و مکان و حتی هویت اقلیمی روشنی ندارد. به هر حال حالا دیگر مرادی‌کرمانی ۴۰ سال است در تهران زندگی می‌کند. تهران هم کلانشهر بی‌هویتی است شبیه آنچه در قصه‌های قدیمی خوانده‌ایم؛ «یکی بود، یکی نبود، شهری بود و...» ماجراهای «نازبالش» در شهری بی‌هویت اتفاق می‌افتد؛ شهری که پر از مجتمع‌های مسکونی است و آدم‌هایش هویتی اقلیمی ندارند. می‌خواهم بگویم نازبالش که قصه‌اش را لو نمی‌دهم، از جنس داستان‌های شهری نیست بلکه یک افسانه مدرن امروزی است. یعنی در عصر تمدن تکنولوژیک اتفاق می‌افتد اما سرشار از تخیل محض است. تخیلی به شیوه مرادی‌کرمانی که کلام و زبانش آنقدر قدرت دارد که هر موضوعی را حتی اگر واقعیت نداشته باشد، به خواننده‌اش می‌باوراند. فضای کلی قصه، حال و هوایی کافکایی دارد و این در کارنامه مرادی‌کرمانی که برخی او را ادامه‌دهنده سبک و سیاق جمال‌زاده می‌دانند، اتفاق تازه‌ای است. کتاب دوم «هوشنگ دوم» نام دارد؛ گفت‌وگویی طولانی اما به شدت خواندنی و پر از جزییات که کریم فیضی با مرادی‌کرمانی انجام داده و حدود ۵۰۰ صفحه را دربرمی‌گیرد. خاطرات کودکی و نوجوانی و حتی عنفوان جوانی این نویسنده را بارها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که بهترینش همان «شما که غریبه نیستید» است. اما مولف کتاب که شنیده‌ام حدود ۳۰ سال سن دارد، گذشته و حال این نویسنده را از منظر روانشناختی مورد پرسش قرار داده و پاسخ‌های پخته و سنجیده مرادی‌کرمانی به کتاب غنایی درخور بخشیده است. هر چند کتاب نیاز به ویرایش دارد تا حرف‌های تکراری‌اش پالوده شود، با این وجود، برای منی که بارها خاطرات او را از خود نویسنده شنیده‌ام، آنقدر کشش و جذابیت و جنبه‌های آموزشی دارد که وقتی شروع کردم به قول معروف نتوانستم آن را وانهم و چند روزی سخت مشغول خواندنش شدم. البته پیشنهاد می‌کنم، مقدمه طولانی مولف را که حاوی بحث‌هایی کلی است یا اصلاً نخوانید و یکسر بروید سراغ اصل گفت‌وگو یا اینکه پس از خواندن اصل گفت‌وگو اگر حوصله‌اش را داشتید مقدمه را هم بخوانید.

خدا را خوش نمی‌آید

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح
mirfattah@yahoo.com

این بلایی که سر علی کریمی آورده‌اند، حتی اگر راست باشد، خدا را خوش نمی‌آید. آخر این چه رسمی است که گناه یک نفر را این‌جوری علنی کنید و وسط بازار جار بزنید؟ خدا می‌بیند و می‌پوشد/ همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد. شما می‌توانید قراردادتان را با او به هم بزنید؛ نه، می‌توانید منبعد بازی‌اش ندهید. می‌توانید یک راهی پیدا کنید که او را بفروشید به یک تیم دیگر... یا از همین کارها که متداول است انجام دهید، اما آبروی او را نمی‌توانید این طور ببرید. یعنی خدا را خوش نمی‌آید که از این کارها بکنید. توی فیس‌بوک و بین جوانان سری بزنید تا ببینید که او با این کار شما محبوب‌تر هم شده، که منفور نشده. بعد هم از راه و رسم جوانمردی و اخلاق ورزشی به دور است که چنین بیانیه‌ای صادر کنید و کریمی را به خصال زشت و ناپسند متهم کنید. حتی اگر بر فرض هم این‌گونه باشد، باز این راهش نیست و کار خوبی نکرده‌اید. یادتان باشد که همه آیین فتوت، ریشه در چشم‌پوشی حضرت امیر(ع) دارد که گناهی را ندیده کرد و دمش را درنیاورد. شما هم می‌توانستید این ماجرا را علنی نکنید و او را بین طرفدارانش ضایع نکنید، که البته نشده و خدا خودش به صفت ستارالعیوبی، او را حفظ کرده. ضمناً یادمان باشد، ستاره‌هایی را که خودمان بالا برده‌ایم و دور از دسترس‌شان کرده‌ایم و بر فلک چهارم نشانده‌ایم، دیگر پایین آمدن‌شان دست ما نیست که با یک بیانیه و یک پرده‌دری پایین‌شان بکشیم. بالاتر می‌روند که پایین